



چاره‌ای جز عقل نداریم

وقتی نوشته‌هایم را دیشب مرور می‌کردم دیدم که مطالبیم چندان روشن نیست. می‌خواستم نسبت بین نقل و عقل را در تاریخ اسلامی بیان کنم. ما یک حرف‌هایی در مشهورات می‌زنیم و عقل و نقل را تکرار می‌کنیم. مشهور که فکر نمی‌خواهد. در اصطلاح اهل منطق و اصول، وقتی می‌گوییم مشهور، منظور چیزی است که قبول شده و همه می‌شناسند و می‌پذیرند. مشهور است که یک تقابلی بین عقل و نقل گذاشته می‌شود. گویی که دو مقوله کاملاً جدا و مجزا هستند. کسانی ممکن است بگویند دو قلمرو ناسازگار و غیر قابل جمع هستند و کسانی هم می‌گویند کاملاً قابل جمع‌اند.

آنچه در شرع آمده مقبول است و می‌تواند مورد قبول عقل باشد اما قضیه دشوارتر از اینهاست. اول اینکه ما علم دین داریم، علم دینی هم داریم و علم دین، علم منقول است اما معنی آن این است که گاهی عقلی است. اما وقتی می‌گوییم تعبدی است و می‌گوییم فروع دین تعبدی است، اصول دین تعبدی نیست، یعنی باید با تأمل، دریافت و قبول شود. مع‌هذا عقل و نقل با هم فرق دارند و یکی نیستند. منشأ منقولات و معقولات متفاوت است. از حیث مبدأ، معقول و منقول با هم تفاوت دارند.

ما گاهی خیال می‌کنیم که شرع باید به میزان عقل سنجیده شود. ما مللک دقیقی داریم که همه چیز را اندازه‌گیری و درباره‌اش حکم می‌کند. اگر چنین بود اختلافی نبود. ما هر حکمی را می‌گوییم با عقل می‌سنجیم. ما با عقل، فهم خودمان را مراد می‌کنیم. اینکه آن چیزی معتبر است که من بفهمم، داعیه‌ای است که باید درباره‌اش تأمل کرد. در اینکه علمای دین نقل را معقول می‌دانند بحث نمی‌کنم اما مراد آن نیست که آنچه را که در شرع آمده همه عقل‌ها باید آن را دریابند. امر دین خلاف عقل نیست. این تقابل به این معنا درست است. عقل و نقل دو چیز است و در مقابل هم قرار دارند. به این معنا که

نه نقل، عقل را رد می کند و نه آنچه که در نقل گفته می شود، خلاف عقل است. اینها متباین هستند. امور متباین هم که با هم تقابل ندارند.

دین در مورد احکام ریاضی بحث نمی کند و آنچه در قلمرو دین نیست را درباره اش حکم نمی کند. دین آن چیزی را که با قاعده تعریف شود، می پذیرد و تصدیق می کند. در تاریخ فکری ما تقابل عقل و نقل به طرق مختلف مطرح شده اما امروز طور دیگری فکر می کنیم. علم کلام وقتی در گذشته شکل گرفت یک علم دینی بود. ما یک علوم دینی داریم که مسائل و مطالبش عین دین است؛ فقه، اصول، عرفان، کلام، روایت و حدیث.

علوم دین و فقه و اصول در خدمت فهم و درک آدم ها هستند. یکی از مهمترین بحث ها در حوزه های علمیه در میان فقها، اصول است که نقلی نیست و عقلی است. فقط فقهای ما و فقهای امامیه نیستند که این را می گویند. ابوحنیفه قیاس را قبول داشت. این روش و راهی است که عقل پیدا کرده و از طریق این راه است که فقها می توانند اجتهاد کنند. اجتهاد، کار عقل است. البته همه نمی توانند اجتهاد کنند. آنکه صاحب این توانایی است، صاحب خرد است.

علم، بی عقل نمی شود. همه علوم کلی هستند هر چه نام علم پیدا می کند کلی است. احکام فقه، احکام کلی است و کلی بیان می شود. اگر فقیه به تک تک افراد بایستی امر کند که چه کنند و چه نکنند آن احکام کلی است. اما وقتی گفتند کتب علیکم المصیام، اصلاً لازم نیست فقیه بگوید روزه ات را بگیر یا نگیر اما وقتی حکم کلی را بیان می کنیم این حکم عقلی است. همه تحولات ۱۴۰۰ ساله ما که در نسبت میان عقل و نقل شده همه نشان این است که عقل راهبری کرده حتی در اختلافات.

چیزی که به عنوان مشهور قبول می کنیم این است که اشعری به عقل کم اعتنا بوده است و به بحث عقلی آسیب رسانده است. من حکم نمی کنم که اشعری با عقل چه کرده اما اشعری اولاً بحث و سوال و جدل کرده و این خلاف عقل نیست. کار عقلی کرده است و هرکس که مدعی کار عقلی است هر آنچه می گوید درست می گوید. همه فلاسفه ای که با هم اختلاف دارند ممکن است حرفشان درست باشد. عقل هم ممکن است اشتباه کند. عقلی که با آن جهان جدید درست شده با عقل افلاطون، ارسطو و ابن سینا یکی نبوده. اشعری هم در برابر معتزله که عقلی مذهبی هستند، بحث نقلی کرده است.

همه که نقل را یکسان نمی فهمند. اگر همه یکسان می فهمیدند اصلاً علم تفسیر و درایه و اصول لزومی نداشت. دین از عقل جدا نیست. آدمی و نظام زندگی از عقل جدا نیست. فقه و دین هم در متن زندگی است و نمی تواند از عقل جدا باشد. اشعری شاگردانی مثل غزالی و امام الحرمین دارد. اثرگذار در فکر مولوی، امام فخر رازی و سعدی بوده است. در کلام مولوی از عقل مطبوع و عقل مسبوق صحبت شده است. عقل مطبوع عقلی است که در جان و فطرت ما وجود دارد. مولوی گفته عقل مسبوق عقلی است که در مدرسه می آموزیم. می گوید اگر عقل مطبوع نبود نقل هم فهمیده نمی شد.

ما آفریده و خلق و ممتاز از همه موجودات شدیم به واسطه عقلمان. ما آفریده شدیم با زبان. تنها موجودی که زبان دارد انسان است. زبانی که در آن مفاهیم است نه فقط علائم و جزئیات. زبان به جزئیات کاری ندارد. زبان علم و درک و معرفت ما است. ما در زبان مطالب خود را می یابیم نه با زبان. ما عین زبانیم وجودمان زبان است. این زبان به یک معنا عقل است. زبان قاعده دارد. ما چاره ای جز عقل نداریم.